

است که وجود آن و استمرارش، ثبات و بقای سیستم را تأمین میکند. براین اساس در رابطه با تعیین عاملیکه مشخص وابستگی است، باید گفت که مسأله وابستگی از نظر اقتصادی، براساس انتقال ارزش اضافی استوار است. یعنی یک سرمایه‌دار یا سیستم سرمایه‌داری وابسته، ارزش اضافی ایجاد شده را، بکشور یا کشورهای مسلط منتقل مینماید. بدین معنی که در حقیقت وابستگی زمینه یا وسیله انتقال ارزش اضافی، از کشور وابسته بآر دوگاه امپریالیستی است (۱).

بنابراین معیار تشخیص سرمایه‌داری وابسته از غیر وابسته رقابت است؛ بدین معنی که اگر در صحنه رقابت اقتصادی (بطور مثال یک کالای مشخص ساخته شده؛ اتومبیل، بخاری، رادیو و...)، یعنی زمانیکه بین کالاهای داخلی و خارجی (انحصارات امپریالیستی) رقابت در میگیرد، و انحصارات امپریالیستی می‌خواهند کالاهای داخلی را از صحنه خارج کرده، و خود جای آنها را بگیرند؛ اگر سرمایه‌دار یا سیستم سرمایه‌داری در نهایت از انحصارات امپریالیستی حمایت کند، و راه را برای ورود فعال آنها بصحنه باز گذارد (وابسته)، و در غیر این صورت غیر وابسته (ملی) است. البته بایستی توجه کرد که در سیستم‌های سرمایه‌داری وابسته، تمام سرمایه‌داران بعلت وابستگی کلی سیستم اقتصادی (بخارج)، درصدی از این وابستگی را دارا میباشند؛ ولی برای تشخیص سرمایه‌دار ملی و وابسته از یکدیگر، معیار، رقابت است (البته با توضیحاتی که در فوق در این مورد داده شد). وابسته‌ها اقتصاد ملی را بصورت زائده یا مکمل اقتصاد امپریالیستی در می‌آورند، در صورتیکه سرمایه‌دارهای ملی و غیر وابسته، اگرچه بالا حبار از نظر اقتصادی ارتباطاتی با خارج دارند، اما اقتصاد ملی را متکی بخود و غیر وابسته بخارج بار می‌آورند.

عملکرد وابستگی در ایران، معمولاً "از طریق شبکه بانکی صورت میگیرد، بدین ترتیب که سرمایه‌داران وابسته بانگ انحصارات امپریالیستی، سرمایه‌داران ملی و غیر وابسته را با بخوبیش وابسته کرده، یا اینکه در جریان عمل ورشکست ساخته و نابود می‌کنند (نمونه بانک بیمه بازرگانان).

بطور خاص بانک توسعه صنعتی و معدنی در ایران، در جهت وابسته کردن سرمایه‌داران داخلی بیشترین نقش را بازی کرده است (حدود ۷ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری را بآن نسبت میدهند). باین ترتیب که هنگامیکه سرمایه‌داران غیر-

(۱) البته در اینجا بیشتر منظور همان کشور یا کشورهای امپریالیستی است،

که کشور فوق‌الذکر بدانها وابسته میباشد.

وابسته، قدرت رقابت خود را با سرمایه‌داران وابسته و انحصارات امپریالیستی از دست می‌دهند، و خطر ورشکستگی برای آنها وجود دارد، این بانک‌وارد عمل شده، و سهام عمده (کارخانه، بانک، شرکت و...) را خریداری میکند (۱). لذا مشاهده می‌کنیم که این بانک، سهام بسیاری از شرکت‌ها، بانک‌ها و کارخانجات را در اختیار خود دارد.

با توجه به توضیحات فوق در مورد وابستگی، اکنون می‌توانیم وابستگی‌های سیاسی اقتصادی کشورهای تحت سلطه را، صرف‌نظر از صور متنوع و اشکال مختلفش، در عمق مناسبات آنها با امپریالیسم (یعنی مسأله وابستگی، و صدور ارزش اضافی از کشورهای تحت سلطه به کشورهای امپریالیستی) پیدا کنیم.

در ضمن بخش دولتی اقتصاد در کشورهای تحت سلطه (و از نظر اقتصادی وابسته به امپریالیسم)، به اعتبار وابستگی کل سیستم (از نظر سیاسی - اقتصادی)، جزو بخش ملی محسوب نمی‌شود، بلکه در کادر همان بورژوازی وابسته قابل بررسی است.

تحلیل و بررسی مواد باصطلاح انقلاب سفید

در رابطه با رشد بورژوازی وابسته

چنانکه میدانیم رژیم ضد خلقی شاه، برای اجرای برنامه‌های مورد نظر آمریکا، اصلاحات کذایی خود را در فرماندوم فرمایشی ۶ بهمن، حول محورهای زیر در معرض باصطلاح نظرخواهی قرارداد. این مواد بترتیب عبارت بودند از:

- ۱ - اصلاحات ارضی.
- ۲ - اصلاح قانون انتخابات (باصطلاح آزادی زنان).
- ۳ - فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی.
- ۴ - تقسیم سود ویژه کارخانجات بین کارگران.
- ۵ - ملی کردن جنگل‌ها.
- ۶ - سپاه دانش.

در یک برخورد ظاهری، و با توجه به تالیفات ضدانگیزه‌ای و عوام‌فریبانه‌ای که رژیم ضد خلقی شاه در این رابطه بر راه انداخت، اینطور بنظر میرسد که رژیم سعی دارد،

(۱) - برای روشن‌تر شدن مسأله مراجعه کنید به مجله بانک توسعه صنعتی و

دست به یک سری برنامه‌های ضدانگیزه‌ای زده، و از طرفی اصلاحاتی را در سطح جامعه به وجود آورد. در صورتیکه اگر این مسأله، بطور عمیقتری مورد بررسی قرار بگیرد (در رابطه با هدف‌های اقتصادی، و سیستمی که در آینده می‌خواهد مسلط بشود)؛ خواهیم دید که تمامی این برنامه‌ها در آن جهت تنظیم شده، و هر کدام می‌خواهد به نحوی در تسریع تحقق آن اهداف نقشی بازی کند. حال به بررسی تک‌تک این مواد از این دید می‌پردازیم.

۱ - اصلاحات ارضی

همانطوریکه در قسمت‌های قبلی توضیح داده شد، دیدیم که چگونه علی‌رغم هدف درجه اول امریکا از اجرای این برنامه (یعنی حفظ ایران و جلوگیری از بروز پتانسیل انقلابی در روستاها، بلحاظ موقعیت استراتژیک و مسأله نفت)، ولی عملاً "اصلاحات ارضی جامعه ما را به لحاظ اقتصادی، از یک بافت التقاطی (بورژوا - ملاک) به بورژوازی وابسته تبدیل کرد.

۲ - اصلاح قانون انتخابات [با اصطلاح آزادی زنان]

سیستم فئودالی و یا حتی سیستم (بورژوا - ملاک)، که در آن عنصر فئودالی وجه غالب را دارد؛ بلحاظ اقتصادی، سیستمی بسته و خود کفاست، و طبعاً "نمی‌تواند نیروی کار زیادی را بخود جذب نماید. در صورتیکه سیستم سرمایه‌داری که از نظر اقتصادی یک سیستم باز است، به نیروی کار ارزان نیاز دارد (همانطوریکه دیدیم در جریان اصلاحات ارضی، چگونه نیروی کار ارزان روستاها آزاد شده، و در کارخانجات، شرکت‌ها و... مورد بهره‌برداری قرار گرفت). لذا دور بودن زنان از صحنه اجتماعی و بخصوص امر تولید، می‌تواند به لحاظ اقتصادی مشکلات زیادی را ایجاد نماید. در نتیجه چنین سیستمی (سرمایه‌داری) بلحاظ اقتصادی، برای اینکه بتواند سلطه خویش را بر جامعه تحکیم بخشد؛ محبور است که زنان را بطور فعال وارد صحنه کرده، و در بخش‌های مختلف تولیدی از نیروی کار ارزان آن‌ها بهره‌برداری کند.

بنابراین سرمایه‌داری سعی دارد، تمامی قید و بندهایی را که مناسبات فئودالی بدست وپای زن زده، و او را تحت تسلط شوهر (که نقش تعیین کننده را در خانواده

[به عنوان یک واحد تولیدی] دارد. (درآورده، از دست وپای او بردارد. در چنین رابطهای است که، مسأله اصلاح قانون انتخابات (که در ابتدا صرفاً روی حق رأی زنان تأکید دارد)، در پروسه رشد خودش تمامی ابعاد مسأله را در بر گرفته، و در نهایت مناسبات خانوادگی را، که اساس سیستم فتودالی است در هم می ریزد. پس می بینیم، علیرغم تمامی بوق و کرناهای تبلیغاتی رژیم، در رابطه با اصطلاح آزادی زن (که بظاهر یک شعار مترقی نیز بنظر میرسد)، هدفی جز آزاد کردن این نیرو، برای به بند کشیدنش در خدمت مناسبات سرمایه داری ندارد (مناسباتی که همه چیز در آن به مثابه کالا عرضه می شود، حتی زن) (۱).

۳ - فروش سهام کارخانجات دولتی، به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی

هدف از اجرای برنامه اصلاحات ارضی، این نبود که زمین ها را از دست فتودال ها در آورده، و در اختیار سرمایه داران قرار دهد (و یا اینکه بین دهقانان تقسیم نماید). بلکه رژیم میخواست همین عنصر ملاک موجود در طبقه حاکم را، تبدیل بسرمایه دار نماید. تا هرچه سریعتر سرمایه داری وابسته، پروسه رشد خود را طی کند.

لذا رژیم از همان ابتدای می کند، در مقابل زمین هایی که مالکین و فتودال ها در اختیار دهقانان قرار میدهند، بحای پول به آنها سهام کارخانجات را بدهد؛ تا هم اینکه آنها را به شکلی به بورژوازی وابسته کند، و هم اینکه راه را برای ورود آنها به مناسبات سرمایه داری باز نماید (یعنی اینکه آنها عملاً "نتایج و ثمرات سرمایه داری را بعینه مشاهده کرده، و در عمل ببینند که از این طریق بهتر و راحت تر می شود بیول و سرمایه بیشتری دست پیدا کرد؛ تا اینکه خودشان برای حرکت به چنین سمتی تمایل پیدا کنند). لذا می بینیم که فروش سهام کارخانجات دولتی در تحلیل نهایی، هدفی جز رشد هرچه سریعتر سرمایه داری وابسته ندارد.

(۱) - البته در اینجا قصد بررسی این مسأله را از نظرگاه ایدئولوژیکی خودمان نداریم، بلکه هدف نشان دادن ماهیت شعار به اصطلاح مترقی اصلاح قانون انتخابات (آزادی زنان)، می باشد.

رژیم به خوبی این مسأله را درک میکرد، که در پروسه رشد سرمایه‌داری در ایران، کارگران نقشی مهم و تعیین کننده در امر تولید پیدا خواهند کرد. لذا اگر بطور یک جانبه و بدون توجه به تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار، و از طریق فشار یک جانبه بر روی کارگران، بخواهد بورژوازی را رشد دهد، این امر امکان پذیر نیست. در نتیجه بایستی از هر نظر، چه بلحاظ سیاسی و چه از نظر اقتصادی (صنعی و رفاهی)، بمسائل آنها توجه کرده، و از رشد و بروز تضادها جلوگیری نمود.

در حقیقت اختصاص دادن مقداری پول تحت عنوان سود ویژه بکارگران (که طبعا "مقدار این سود ویژه، ارتباط و بستگی به سودآوری کلی کارخانه دارد. یعنی اینکه هرچه سود بیشتر باشد، طبعا "سود ویژه هم بیشتر خواهد بود.)، یک نوع وابسته کردن و سهم کردن کارگران در امور مربوط به کارخانه است؛ که طبعا "می‌تواند در امر افزایش یا کاهش تولید، نقش مؤثری داشته باشد. یعنی در حقیقت اگر در مجموع محاسبه کنیم، با نیروی کار بیشتری که کارگران مصروف خواهند کرد، و جدیت زیادتری که بکار خواهند برد (بعلمت باصطلاح سهم بود نشان در سود کارخانه)، کارفرما در مجموع نه تنها ضرر نکرده، بلکه کاملا "آن مقدار پولی را که تحت عنوان سود ویژه به کارگران خواهد داد؛ با انرژی بیشتری که صرف میشود (از طرف کارگران) آن را تأمین خواهد کرد. مضافا "براینکه این مسئله باعث می‌شود که از مسأله سازی در امر تولید جلوگیری شده، و کارفرما راحت تر بتواند استثمار ظالمانه خود را ادامه دهد. جالب توجه است که در ابتدا رژیم و دستگاههای تبلیغاتی، برای جذب نیروی کار ارزان، برای کار در کارخانجات و امور تولیدی؛ روی این مسأله زیاد انگشت می‌گذاشتند، و در این رابطه تبلیغات زیادی براه می‌انداختند. اگرچه بعدها در جریان عمل، ماهیت این برنامه ضد خلقی، که هدفی جز تقویت سرمایه‌داری و ایجاد زمینه برای رشد هرچه سریعتر آن نداشت، روشن شد. لذا بطور خلاصه و در یک کلام می‌توان گفت، که هدف از طرح سهم کردن، تخفیف تضاد میان طبقه کارگر و سرمایه‌دار، و در نتیجه تأمین و دوام حیات سرمایه‌داری، و رژیم وابسته بود.

در یک برخورد ساده با مسأله، اینطور بنظر میرسد، که این عمل برنامه‌ایست در جهت رفاه عمومی، و مصرف کردن منابع ملی و عمومی (که قبلاً "در اختیار افراد بود)، در جهت عموم و برای همه مردم. در صورتیکه بایک بررسی عمیق‌تر، و با توجه به ماهیت رژیم و سیستمی که از نظر اقتصادی در حال شکل گرفتن است؛ مشخص می‌شود که این برنامه نیز برخلاف ظاهر مترقی‌اش، عملاً "ماهیتی ضد خلقی و ضد مردمی دارد. بدین مفهوم که سیستم موجود از تحت کنترل گرفتن جنگل‌ها، اهداف سیاسی و اقتصادی خاصی را، که تمامی آن‌ها در نهایت در خدمت رشد و تثبیت سیستم سرمایه‌داری وابسته است، دنبال می‌کند. از نظر اقتصادی رژیم می‌خواهد با به خدمت گرفتن امکانات جنگلی (بطور خاص چوب)، تسهیلات بیشتری را برای رشد بورژوازی فراهم کرده، و متقابلاً "یکی از راه‌ها و کانال‌های تولید خرده‌پارا، که طبعا "به عنوان سد و مانعی در راه پیشرفت بورژوازی کمپرادور است، سد نماید. از نظر سیاسی نیز می‌خواهد با تقسیم بندی‌هایی که در جنگل‌ها (بخصوص جنگل‌های شمال) بوجود می‌آورد (کشیدن جاده و...)، امکان فعالیت‌های چریکی را در این مناطق کم نموده، و در مجموع بتواند از نظر سیاسی - نظامی مناطق جنگلی را کنترل نماید. پس می‌بینیم که این برنامه نیز در مجموع بطور حساب شده، بعنوان عاملی در جهت رشد هرچه سریعتر بورژوازی وابسته مطرح است.

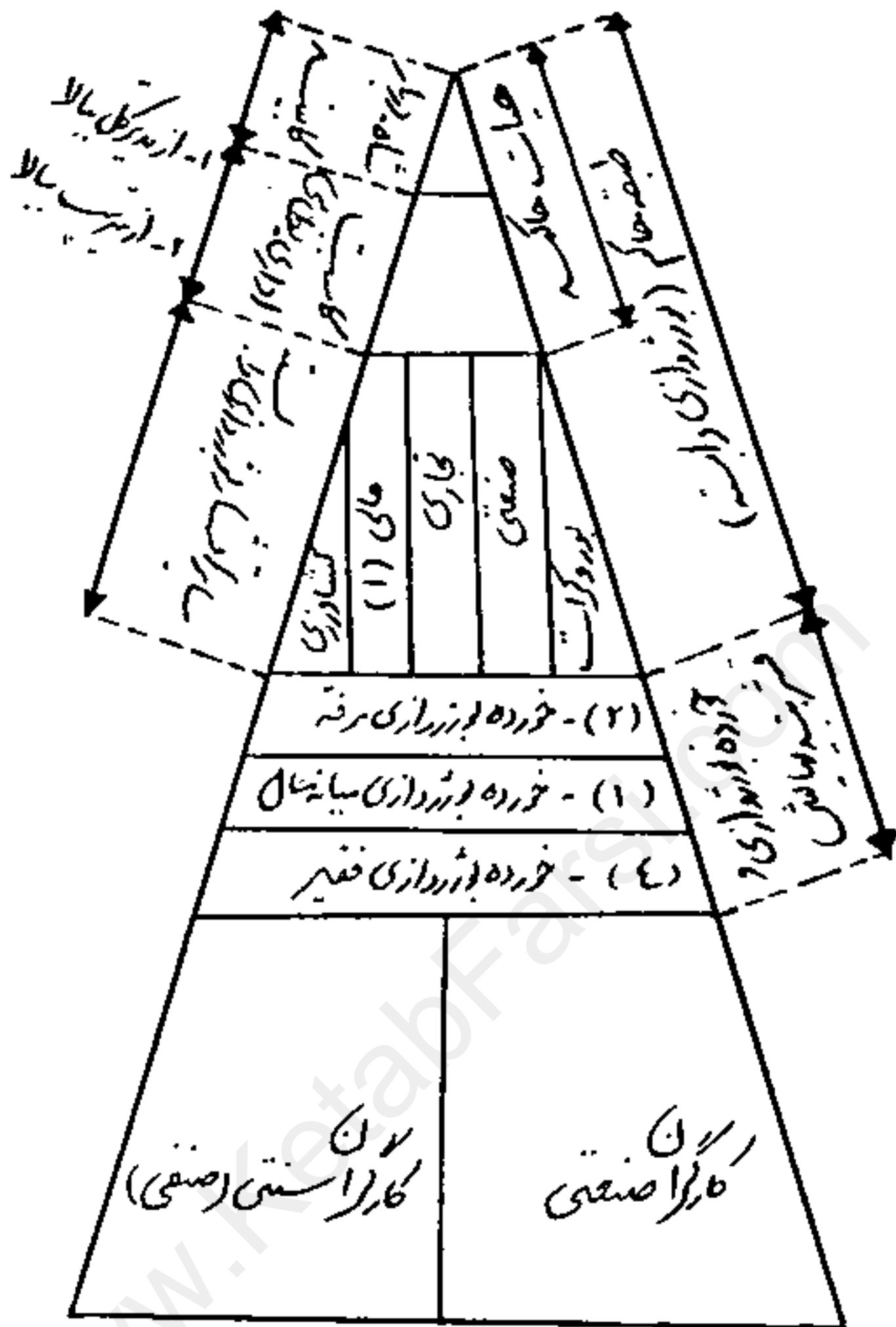
۵ - سپاه دانش

روی این برنامه از طرف رژیم زیاد تبلیغ شد. از آن بعنوان یک برنامه مردمی، در جهت باسواد کردن مردم روستاها نام برده شد؛ که طبعا "این تبلیغات می‌توانست تا حدود زیادی از عکس‌العمل‌های خود بخودی، چه در شهر و چه در روستا جلوگیری به عمل آورد. در یک بررسی دقیق و تحلیلی، روشن می‌شود که: رژیم برای اجرای برنامه‌های خود، و پیشبرد اهداف اقتصادی‌اش، و در آوردن سیستم از یک سیستم بسته؛ محبور است که حداکثر نیروهایی را که می‌تواند به صحنه آورده، و از امکانات آن‌ها در امور اقتصادی استفاده نماید. لذا برخلاف سیستم فئودالی، که در آن مسأله باسواد شدن ضروری نیست؛ در یک سیستم سرمایه‌داری (و سرمایه‌داری وابسته)، سوادآموزی یک ضرورت اقتصادی - اجتماعی است. همانطوریکه شاهد بودیم یکی

از مشکلات عمده رژیم، کمبود نیروی کار متخصص بود (که بطور عمده از خارج تأمین میکرد)، و یکی از علل گسترش دانشگاهها (بخصوص دانشکده‌های فنی)، نیز همین مسأله میباشد. البته رژیم به علت ماهیت ضد خلقی‌اش هیچوقت قادر نیست که این مشکل را از پیشپای خود بردارد. زیرا از یکطرف برای تربیت کادرهای متخصص نیاز به گسترش دانشگاهها دارد، ولی از طرف دیگر از نظر سیاسی دانشگاههای یکی از پایگاههای بالفعل مبارزه میباشند، که کنترل آنها مشکلات زیادی را برای رژیم ایجاد می‌کند. با در نظر گرفتن این مسأله، که تازه این نیروها بعد از اتمام تحصیل، یا بخارج می‌روند، و یا اینکه در داخل نیز بطور کامل نیروی کار خود را در اختیار نمی‌گذارند. بنابراین رژیم از اجرای این برنامه، هدفی جز به میدان کشیدن نیروهای زیادی که در پروسه جدید تولید، بوجودشان نیاز مبرم وجود دارد، نداشت. یعنی در حقیقت می‌خواست با با سواد کردن روستائیان (اگرچه در اجرای این برنامه کاملاً موفق نبود، چون این برنامه از طرف رژیم ضد خلقی اجرا میشد و بیشتر جنبه تحمیلی داشت، لذا افرادی که محوری برنامه بودند، برخورد حادی و دلسوزانه نکرده و در نتیجه برنامه خوب اجرا نمیشد.)، آنها را بطور کامل وارد جریان تولید کرده، تا به این ترتیب سرعت هرچه بیشتری به اجرای برنامه‌های اقتصادی خود بخشیده، و بورژوازی وابسته را هرچه سریعتر مستقر سازد.

بررسی اقشار و طبقات اجتماعی بطور شماتیک، و ترسیم هرم طبقاتی جامعه بعد از اصلاحات ارضی

برای اینکه بررسی‌های ما به لحاظ اقتصادی - اجتماعی (طبقاتی)، در ارتباط با رفرم ارضی صورت عینی‌تر بخود بگیرد، و مجموعه این بحث‌ها بتواند تصویری کلی از وضعیت جامعه (از نظر اقتصادی - اجتماعی) به ما بدهد؛ در زیر بطور شماتیک هرم طبقاتی جامعه را ترسیم می‌کنیم.



توضیحات هرم طبقاتی:

- ۱- در هرم فوق‌الذکر با توجه به مناسبات حاکم (بورژوازی وابسته)، نیروهای روستاها را نیز در گادر بورژوازی، خرده بورژوازی و کارگر برآورد کرده‌ایم.
- ۲- قسمت (۱)، توضیح‌دهنده اقشار مختلف بورژوازی وابسته است، که بترتیب: بوروکرات، صنعتی، تجاری، مالی و کشاورزی می‌باشد، که اصطلاحاً "بان بخش خصوصی نیز می‌گویند" البته غیر از بخش بوروکراتیک بورژوازی، که اصطلاحاً "بخش دولتی محسوب می‌شود".
- ۳- خرده بورژوازی مرفه، که بلحاظ اجتماعی ناظر بر اقشار و گروه‌های زیر

است:

افسران ارشد - وکلای درجه ۱ دادگستری - هنرمندان درجه ۱ (بر اساس معیارهای سیستم موجود) - اعضای ارشد ادارات - استادان دانشگاه و...

۴- خرده بورژوازی میانه حال:

افسران جزء حتی تا استوار - توده دانشجوی (یعنی اکثریت آنها) - کارمند - هنرمند (از همه وسیع تر است) و...

۵- خرده بورژوازی فقیر:

گروه‌بان و پائین‌تر از آن، دست فروش‌ها، مستخدمین دون پایه، دوره‌گردها، مغازه‌داران فقیر مثل: بقالی، عطاری‌های کوچک، و...

یک بررسی کلی، از جمعیت هر کدام از اقشار و طبقات هرم اجتماعی طبقاتی

۱- طبقه حاکم: جمعیت این طبقه اگرچه بیشترین درصد سرمایه‌های مملکتی را به خود اختصاص داده است، حدود ۱ الی ۲ میلیون نفر میباشد (البته با خانواده‌شان)، که تقریباً $4/3\%$ کل جمعیت را تشکیل میدهند.

۲- خرده بورژوازی: خرده بورژوازی در ایران بدلائیل خاصی (تاریخی - ایدئولوژیک)، گسترده‌ترین نیروی اجتماعی است (در مفهوم طبقاتی آن)، که با خانواده‌هایشان حدود ۱۸ میلیون نفر می‌باشند (در شهر و روستا)، که حدود 51% کل جمعیت ایران را تشکیل میدهند.

۳- کارگران صنعتی: جمعیت آنها حدود یک میلیون نفر است، که با خانواده‌هایشان حدود ۵ میلیون نفر می‌باشند؛ و حدود $14/3\%$ درصد کل جمعیت را تشکیل میدهند.

۴- کارگران سنتی: حدود ۲ میلیون نفر می‌باشند، که با خانواده‌هایشان جمعیتی حدود ۱۵ میلیون نفر را تشکیل میدهند، و حدود $26/8\%$ کل جمعیت را تشکیل میدهند.

تذکر: این آمار کاملاً دقیق نیست، بلکه بیشتر حدود جمعیت هر کدام از اقشار و طبقات را نشان میدهد.

ادامه جریانات بعد از اتمام برنامه اصلاحات ارضی

همانطوریکه قبلاً بیان گردید، در گزارش یک هیئت سازمان ملل در سال ۵۰،

به این مسأله اشاره شده بود، که برنامه اصلاحات ارضی در ایران به پایان رسیده، و بافت اقتصادی - اجتماعی عوض شده و بورژوازی وابسته مسلط گردیده است. یعنی در این شرایط بوروکراسی، که از همان ابتدا عامل اجرای این برنامه بود (اصلاحات ارضی)، از قدرت خیلی بیشتری برخوردار شده است (چه از نظر اقتصادی و چه بلحاظ سیاسی). از نظر اقتصادی همانطوریکه بعداً نیز مفصل‌تر اشاره خواهد شد، بخش دولتی (بخش بوروکراتیک بورژوازی و در رأس آن هیأت حاکمه) سهم خیلی زیادی در امر تولید و مسائل اقتصادی به‌عهده دارد. و از نظر سیاسی نیز ما شاهد قدرت‌گیری بوروکراسی، که خود را در رشد و گسترش سیستم نظامی - پلیسی آن (ارتش - ساواک - شهربانی و...) نشان می‌دهد می‌باشیم. با توجه به اینکه با حل مسائل داخلی بطور نسبی، رژیم سعی دارد کم‌کم جای پای خود را در منطقه محکم کرده، و نقش خاص خود را ایفا نماید؛ که این نیز ضرورت این گسترش را ایجاب می‌کند. اجرای این برنامه‌ها، گذشته از تمامی کمک‌هایی که امریالیستها برای اجرای برنامه‌های مورد نظرشان می‌کردند، الزاماً بدون داشتن یک پایگاه مالی بالنسبه قابل تکیه داخلی، امکان‌پذیر نبود. قبل از افزایش قیمت نفت، چنین امکانی برای رژیم وجود نداشت، ولی بعداً در اثر افزایش قیمت نفت (که توضیح داده خواهد شد)، زمینه مساعدی برای چنین فعالیت‌هایی فراهم آمد.

افزایش قیمت نفت

جنگ اکتبر ۱۹۷۳ (اعراب و اسرائیل)، منجر به تحریم نفتی از طرف اعراب شد (این تحریم سبب شد که کشورهای اروپای غربی و هم‌چنین ژاپن، در زمستان ۷۳ با مشکلات زیادی مواجه شوند).

طبیعی بود که از این بحران بیشتر کشورهای اروپای غربی و ژاپن متضرر می‌شدند، تا آمریکا. زیرا آمریکا بیشتر واردات نفتی‌اش از کشورهای آمریکای لاتین (بخصوص ونزوئلا) بود. البته این بدان مفهوم نیست، که آمریکا از تحریم نفتی و بالا رفتن قیمت نفت متضرر نمی‌شود، و خواهان چنین برنامه‌ایست؛ بلکه طبیعی است که بطور دراز مدت آمریکا از این مسأله متضرر خواهد شد (و طبعاً این عدم فشار روی آمریکا جنبه تاکتیکی خواهد داشت).

البته لازم بیادآوری است که آمریکا در آن شرایط، با توجه به بحران (تورم

و رکود) ناشی از جنگ ویتنام (البته در این مورد بعداً" بیشتر توضیح داده خواهد شد)، خودش نیز با بالا رفتن قیمت نفت موافق نبود (۱). البته در اینجا منظور سیستم آمریکا بطور کلی است، اگرچه طبعاً" جناحهایی از این افزایش سود می بردند، و به همین دلیل با چنین افزایشی نیز موافق بودند. مثلاً" کارتل‌های نفتی از این افزایش حداکثر بهره‌برداری را میکردند، و با انحصارات تسلیحاتی نیز از این افزایش بهره‌مور میشدند؛ چون افزایش درآمد کشورهای تولیدکننده به آنها امکان میداد، که اسلحه بیشتری خریداری نمایند. ولی همانطوریکه توضیح داده شد کل نظام امپریالیستی (منظور امپریالیسم امریکاست)، از این افزایش متضرر میشد و با آن موافق نبود.

پس از درگیری‌ها و کش و قوسها، سرانجام قیمت نفت حدود ۴۰۰٪ افزایش پیدا کرد (البته طی یک برنامه سه مرحله‌ای). دولت ایران که هیچ‌وقت در رابطه با مسأله نفت، با تحریم نفتی موافق نبوده، و همیشه به صورت یک عامل بازدارنده در این جهت عمل میکرد؛ از فرصت بدست آمده حداکثر بهره‌برداری را نموده و بعد از اینکه در حقیقت قیمت نفت در اثر تحریم نفتی اعراب افزایش پیدا کرده بود، وارد صحنه شده، و از نظر سیاسی و در رابطه با داخل، از این مسأله حداکثر بهره‌برداری را نمود (نشان دادن اینکه علیرغم موضع مخالف امپریالیستها، دولت ایران از افزایش قیمت دفاع میکند). البته طبیعی بود که بعلت ماهیت کثیف و ضد مردمی رژیم، این تبلیغات و خیمه شب‌بازیه‌ها مؤثر نمی‌افتاد.

افزایش قیمت نفت به رژیم ایران که بلحاظ اقتصادی متکی بر درآمد نفت بود، امکان مانور زیادی را داد. (البته همانطوریکه بعداً" نیز اشاره خواهد شد، این افزایش درآمد نمی‌توانست مسأله رژیم را بطور اساسی حل نماید)، که حاصل افزایش درآمد نفت را در رابطه با زمینه‌های مختلف بررسی خواهیم کرد.

رویای تبدیل ایران به ژاپن غرب آسیا

حتی قبل از افزایش قیمت نفت، و بخصوص بعد از افزایش آن، که دست

(۱) - لازم به یادآوریست که بعضی از تحلیل‌گران غربی، آمریکا را موافق این افزایش میدانستند؛ با این تحلیل که آمریکا میخواست بدین ترتیب دلارهایی را که در جریان جنگ از آمریکا خارج شده بود، به آمریکا بازگردانده، و از طرف دیگر رقیب اقتصادی تازه (ژاپن) را، به لحاظ اقتصادی تحت فشار قرار دهد.

رژیم از نظر اقتصادی تا حدود زیادی باز شد؛ بلند پروازی‌های رژیم (بالاخص شخص شاه)، شدت گرفت. این آرزو و رویای شاه بود، که با اتکاء بدرآمد نفت ایران را بیک قدرت اقتصادی مستقل (نظیر ژاپن)، در غرب آسیا، تبدیل کند. و تصور میکرد که با بدست آوردن چنین قدرت اقتصادی، و همپای آن رشد سیاسی- نظامی، ایران به وزنهٔ مهمی در معادلات بین‌المللی تبدیل شود. البته در این جا توجه داریم که این آرزو و رویای واهی شاه، نه از روی حس وطن‌پرستی و علاقه به ایران (بعلت ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی‌اش)، بلکه بیشتر ناشی از جاه‌طلبی‌ها و بلندپروازیهای شخص او بود.

حال به بررسی این مسأله می‌پردازیم، که آیا در دنیای عینی و جهان واقعی، چنین چیزی امکانپذیر است، یا اینکه اساساً چنین انتظاری ذهنی بوده، و برآورده شدنی نمیباشد؟

چنانکه میدانیم پس از ظهور امپریالیسم (عالی‌ترین مرحله رشد سرمایه‌داری = مرحله سوم) در قرن گذشته (۱۸۷۵)، در سال ۱۸۷۴ کنگره برلین تشکیل شد (بعد از کمون پاریس ۱۸۷۱). در این کنگره، امپریالیستهای جهانخوار، یک تقسیم- بندی مجدد صورت داده، و جهان را بین خود تقسیم کردند.

به این ترتیب و بر اساس چنین تقسیم‌بندی، دیگر امکان پیدایش و ظهور سرمایه‌داری‌های مستقل، نظیر ژاپن از بین رفت (این در حقیقت مرحله‌ای نوین در پروسه رشد سرمایه‌داری بود؛ که بالاخبار تعامی مناطقی را که هنوز به مرحلهٔ سرمایه‌داری نرسیده بودند، بصورت وابسته در می‌آورد).

برای درک بهتر و عمیقتر این امر (یعنی از بین رفتن امکان پیدایش مجدد سرمایه‌داریهای مستقل)، لازم است که به یک قاعده و قانونمندی کلی اشاره کنیم؛ در بررسی جریان تکامل این نتیجه حاصل می‌شود، که به‌طور کلی با بوجود آمدن هر پدیده نو و تکاملی، شرایط طبیعی ایجاد پدیده‌های مشابه آن از بین می‌رود. یعنی اینکه بطور مثال، با بوجود آمدن حیات در روی زمین، امکان پیدایش مجدد حیات از بین می‌رود (علت مسأله این است، که پدیده‌های حیاتی حدود ۷۵ الی ۸۵ درصد مواد آلی را، که برای ایجاد مجدد حیات لازم است، صرف تغذیه خود می‌نمایند). و دقیقاً بر اساس همین قانونمندی است، که تکامل صرفاً در شاخه‌های اصلی به‌پیش می‌رود، و در شاخه‌های فرعی به بن‌بست میرسد (۱).

(۱) - البته توجه داریم که موقعی که از پدیده‌ها صحبت می‌کنیم، این "نو" -

بودن جنبهٔ نسبی و مرحله‌ای دارد.

یا مثلاً "یک سازمان انقلابی را در نظر بگیریم؛ با بوجود آمدن چنین سازمانی، امکان بوجود آمدن سازمان‌هایی مشابه آن، از بین می‌رود، یا بدین معنی که او با بوجود آمدنش، شرایط ایجاد پدیده‌های مشابه خودش را از بین می‌برد.

حال بر می‌گردیم سر مسأله اصلی: اینکه آیا بعد از تقسیم امپریالیستی جهان، امکان رشد مستقل سرمایه‌داری وجود دارد یا نه؟ مسأله را جزئی‌تر بررسی می‌کنیم. چنین رشدی در درجه اول مستلزم داشتن سرمایه کافی، و توان رقابت با کشورها و بلوک امپریالیستی (اینجا منظور از سرمایه بیشتر عنصر تکنولوژیک می‌باشد، نه وجه نقد) می‌باشد. در صورتیکه می‌بینیم، یک کشور هرچند بلحاظ مالی (ارزی)، وضعیت مناسبی داشته باشد؛ در صورتیکه از نظر تکنولوژیک توانایی رقابت با بلوک امپریالیستی را دارا نباشد، بالاچار در پروسه حرکتش، از نظر اقتصادی و نهایتاً سیاسی، به امپریالیسم وابسته خواهد شد. طبعاً "امپریالیسم که بقا و حیاتش به استثمار خلق‌های تحت سلطه متکی است، اجازه نخواهد داد چنین امری بوقوع بپیوندد، و یک کشور بتواند به سادگی این عنصر تکنولوژیک را، که اساس و مبنای سرمایه‌داری است صاحب شود (در این رابطه مناسبات امپریالیسم با کشورهای تحت سلطه قابل توجه است. بدین ترتیب که سعی دارد از نظر تکنولوژیک، آن‌ها را به خود وابسته نگاهدارد، و لذا همیشه یک فاصله کیفی و پرنشدنی، بین تکنولوژی کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه وجود دارد).

بنابر این مشاهده می‌کنیم، که از نظر علمی این یک تصور باطل است، که ما فکر کنیم می‌توانیم بدون وابسته شدن به امپریالیسم، پروسه رشد سرمایه‌داری را بطور مستقل طی کنیم.

کمال آتاتورک نیز در چنین رویایی بسر می‌برد (که جریان عمل، نادرست بودن آن را ثابت کرد). مائو نیز در کتاب دموکراسی نوین، این تفکر غیرعملی را که دیگر زمان آن بسر آمده، به مسخره می‌گیرد. زیرا با وجود پیوستگی اقتصاد جهانی، و تقسیم جهان بین امپریالیست‌ها، و وابستگی روز افزون و بیش از حد کشورهای تحت سلطه به کشورهای امپریالیستی، دیگر چنین امکانی از بین رفته است (۱).
با توجه به توضیحات فوق روشن می‌شود، که هرگونه رشدی در کشورهای تحت

(۱) - یکی از تفاوت‌های استعمار کهنه و نو هم در همین جاست. به علت اینکه در سیستم سرمایه‌داری (که یک سیستم اقتصادی باز است)، عنصر تکنولوژیک نقش بارزی ایفا می‌کند؛ لذا وابستگی اقتصادی (بعلت فاصله کیفی و عظیم تکنولوژی

سلطه، در درجه اول منوط به قطع پیوند با کشورهای مادر است. یعنی اینکه رشد اقتصادی مستقل، در درجه اول مستلزم استقلال سیاسی است؛ که این خود از طریق یک مبارزه^۱ ضد امپریالیستی امکان پذیر است (مبارزه توده‌ای دراز مدت). بدین ترتیب راه سومی برای رشد اقتصادی وجود ندارد. دوراه بیشتر نیست، یا راه رشد سرمایه‌داری (که در مرحله کنونی برای کشورهای تحت سلطه مفهومی جز وابستگی ندارد، یعنی سرمایه‌داری وابسته)، و یا راه رشد سوسیالیستی، که این خود معلول تکامل کلی ارگانیزم اقتصادی جهانی است.

بررسی پروسه رشد به اصطلاح اقتصادی رژیم نیز، بخوبی شکست این فرضیه را نشان می‌دهد (تبدیل ایران یا کشورهای مشابه آن، به قدرت‌های مستقل سیاسی-اقتصادی قابل محاسبه، بدون یک مبارزه^۲ بی‌امان ضد امپریالیستی).

طرح‌ها و برنامه‌هایی که رژیم برای صنعتی شدن و تحقق این رویا (تبدیل ایران به ژاپن غرب آسیا) طراحی کرد (چه قبل و چه بعد از افزایش قیمت نفت)، و شکست عملی این طرح‌ها (یعنی تفاوت فاحش بین خود طرح و نتیجه عملی آن)؛ به خوبی کاذب بودن این رویا را نشان می‌دهد. بطور مثال: شکست رژیم در طرح جایگزینی راکتورهای اتمی، برای زمانیکه نفت به پایان می‌رسد (رژیم بعداً مجبور شد این طرح بلند پروازانه را خیلی محدود کند). و یا قبل از افزایش قیمت نفت، پروسه رشد صنعتی، به نحو چشمگیری با طرح‌هایی که در این مورد ریخته شده بود، اختلاف داشت.

بعد از درآمد نفت، با شتابیکه پروسه به اصطلاح رشد صنعتی رژیم پیدا کرد (البته رشد کاذب و بادکنکی)؛ بسیاری از روشنفکران (با اصطلاح مارکسیست) خوش خیال، چون موقت بودن این پروسه را تشخیص نمی‌دادند، و به ماهیت این تحولات واقف نبودند؛ حتی بعضی از آن‌ها مرحله انقلاب را نیز سوسیالیستی تلقی کرده، و تضاد اصلی را تضاد کار و سرمایه گرفتند. و لذا همانند اپورتونیستهای چپ‌نما، عمر خرده بورژوازی را پایان یافته تلقی نمودند^(۱). ولی جریان عمل غلط بودن

(۱) - در این رابطه به شعارهایی از قبیل: زیربنا عوض شده، روبنا هم باید

عوض شود و... توجه شود.

کشور تحت سلطه با بلوک امپریالیستی) اساس استعمار مستقیم است. برخلاف استعمار کهنه، که بیشتر با اعمال شیوه‌های نظامی و سیاسی، به استعمار ملل تحت سلطه می‌پرداخت.

تفکرات و ادعاهایشان را ثابت نمود.

اخیراً نیز (قبل از سقوط رژیم)، با نیاز روز افزون انحصارات امپریالیستی به صدور کالا و سرمایه به کشور ما از طرفی، و رقابت متقابل صنایع کشورهای نظیر: عربستان سعودی، پاکستان و... از طرف دیگر، روبرو می‌باشیم؛ که تمامی اینها رویاهای رژیم را برای تصرف بازار منطقه، و حرکت به‌سوی جانب تسخیر بازارهای جدید صادراتی به میزان ۱۵ تا ۴۰ میلیارد دلار (که در برنامه‌ریزی‌های مربوط به صنعتی کردن از طرف رژیم پیش‌بینی شده، و پس از نفت تنها راه ادامه حیات اقتصادی رژیم وابسته، و نظام اقتصادی مربوط به آن است) نقش برآب کرد، که خود بار دیگر کاذب بودن این رویا را نشان می‌دهد. بخصوص در این ایام (قبل از سقوط)، همزمان با کاهش درآمد نفت، مواجه با تعطیل یک سری از طرح‌های اقتصادی هستیم؛ که روند معکوس شکوفایی صنعتی رژیم را نشان می‌دهد. روندی که با افزایش درآمد نفت فعال شده بود (البته بطور کاذب)، و اکنون رو به افول است.

سازمان درآغاز تأسیس حزب رستاخیز پیش‌بینی کرده بود، دو بحران می‌تواند حساب‌های رژیم را درهم بریزد:

- ۱ - بحران اقتصادی که در اثر پائین آمدن درآمد نفت، افزایش تورم و کم شدن تولید پیش خواهد آمد، و رژیم را بطور جدی در معرض تهدید قرار می‌دهد.
- ۲ - بحران سیاسی در رابطه با تحولات بین‌المللی، که رژیم در شرایط کنونی (قبل از سقوط)، با هر دو آن‌ها مواجه است (۱).

دیکتاتوری یا سلطه کامل بوروکراسی بر سایر اقشار بورژوازی وابسته

همانطوریکه درهرم طبقاتی نیز نشان داده شد، طبقه بورژوازی (سرمایه‌داری) از اقشار: بوروکرات، صنعتی، مالی، تجاری و کشاورزی تشکیل می‌شود. در کشورهای سرمایه‌داری غرب (و در رأس آن‌ها بلوک امپریالیستی)، از آن جا که قدرت اقتصادی صرفاً "متکی بر یکی از این اقشار نیست، بلکه هر کدام از این

(۱) - البته صرف‌نظر از اینکه در همان سال اول افزایش قیمت نفت (سال ۵۲)، قدرت خرید رژیم از درآمد نفت، تقریباً ۵۰ درصد کاهش یافت (به علت تورم و کم شدن عرضه کالا).

اقشار در این قدرت سهیمند (البته طبیعی است که دولت‌هایی که در این کشورها، سرکار می‌آیند بیشتر متکی به یکی از این اقشار میباشند)؛ لذا در این کشورها از نظر سیاسی با دموکراسی نسبی مواجهیم. در این کشورها موقعی با دیکتاتوری مواجهیم، که هرکدام از این جناح‌ها و اقشار، بنا بر ضرورت‌هایی بیش از اندازه قدرت بگیرد (اقتصادی یا سیاسی). بطور مثال در زمان جنگ، که تمامی سیستم با تهدید خارجی روبروست، قدرت حاکم به چنین سمتی رانده میشود. و بازمانیکه یک کشور بخواهد از نظر اقتصادی در سمت خاصی حرکت نماید؛ در چنین وضعیتی دیکتاتوری بورژوازی بوجود می‌آید؛ مانند (آلمان هیتلری) (۱)

اما در مورد ایران:

در قبل نیز اشاره شد، که چون اصلاحات ارضی در ایران، در حقیقت یک رفرم بود نه یک انقلاب، و به همین دلیل حرکتی بود از بالا (چون مورد حمایت توده‌ای نبود)؛ رژیم مجبور بود که آن را، بوسیله بوروکراسی و بازوی نظامی - پلیسی‌اش (ارتش - ساواک - پلیس) به مرحله اجرا درآورد. در مجموع اصلاحات ارضی، از یک طرف باعث شد که بافت التقاطی و دوگانه طبقه حاکم (بورژوا - ملاک)، به نفع بورژوازی، یگانه شود، و از طرف دیگر عامل احرای اصلاحات ارضی نیز بوروکراسی بود. این دو مسأله باعث شد، که در پایان رفرم با یک بوروکراسی قدرتمند (به اصطلاح بخش دولتی)، مواجه باشیم. بخصوص که رژیم از همان ابتدای پیروسی به اصطلاح صنعتی شدن، برای تحکیم قدرت خودش، سعی داشت صنایع زیربنایی و بنیادی مثل: نفت، راه آهن، ذوب آهن و... را در دست خودش نگاهدارد؛ لذا از سپردن آنها بدست بخش خصوصی خودداری میکرد. در نتیجه در خاتمه اصلاحات، بوروکراسی و در رأس آن شاه قدرتمندتر از همیشه سر بلند می‌کند، و راه برای اعمال هرگونه دیکتاتوری باز میشود.

بنابراین تضادیکه در کشورهای غربی بین بوروکراسی و سایر اقشار بورژوازی وجود دارد (که عملکرد آن وجود یک نوع دموکراسی سیاسی است)، در ایران تقریباً "بطور مطلق به نفع بوروکراسی حاکم حل میشود. از این رو در سال ۱۳۵۵،

(۱) - البته در این جا به سایر عوامل مؤثر در مسأله کاری نداریم، و بطور

عمده عامل اساسی و تعیین کننده را (مبنای اقتصادی - طبقاتی) بررسی کردیم.

۷۵٪ سرمایه‌داری ایران در کنترل و انحصار بخش دولتی است، و مجیدی رئیس سازمان برنامه وقت می‌گوید: "تدریجاً" سالی ۵ درصد به سرمایه‌گذارهای بخش خصوصی افزوده میشود". و این درحالی است که، مهمترین رشته‌های تولیدی در دست دولت است (پتروشیمی، گاز، مس و ...).

کمپرادورها (بخش خصوصی)، از اینکه از نظر اقتصادی سخت تحت فشار می‌باشند (بوسیله بوروکراسی حاکم)، خیلی ناراحتند (۱). یکبار هم علی‌رضایی، کارخانه نورداهواز را تعطیل کرد، و در برابر شاه که از این کار او خیلی عصبانی شده بود، چنین گفته بود: قربان! قیمت، مزد، سود، گمرک و غیره، همراه خودتان (وزارت اقتصاد) تعیین می‌کنید، بفرمائید خودتان هم اداره کنید. در جواب او، شاه تهدید می‌کند و می‌گوید: اگر نورد را می‌خواهی تعطیل کنی، بانک شهریار را هم که ۹۰۰ میلیون سود دارد تعطیل کن! که او جا میزند (۲).

پائین نگهداشتن احباری سطح قیمت‌ها علیرغم تورم ۴۹٪، سهم کردن کارگران (آن هم با فشار روی کمپرادورها) در سهام کارخانه‌ها (که رژیم میخواست از این طریق یک طبقه متوسط بوجود آورد) (البته با کم شدن درآمد بخش خصوصی)، که بتواند به این ترتیب برای ادامه حیاتش، یک پایگاه اجتماعی بوجود آورد، و قدرت وارداتی عظیم رژیم، تا متکی به پول نفت است؛ تمامی این مسائل در رابطه با هم باعث میشود، که کمپرادورها (بخش خصوصی) توان عرض اندام و چون و چرا، در مقابل بخش دولتی و (بوروکراسی حاکم) را نداشته باشند.

بالاخص بعد از افزایش قیمت نفت، دست بوروکراسی از نظر مالی بسیار باز شد. بطور مثال از این به بعد برای پائین نگهداشتن قیمت‌ها، و وارد آوردن فشار روی تولید خردده پا و بخش خصوصی، و هم چنین کاهش نارضایی عمومی (چون گرانی اجناس باعث نارضایی میشد)، میتواند با وارد کردن ارزاق و کالاهای عمومی (و

(۱) - البته فشار رژیم روی کمپرادورها، نه به معنی ماهیت مردمی رژیم است؛ بلکه به علت تضاد و درگیری بخش دولتی و خصوصی میباشد، یعنی اینکه ماهیت رژیم ایجاب می‌کند، که بخش دولتی را در مقابل بخش خصوصی تقویت کند.

(۲) - اظهارات علی‌رضایی در سال ۵۲، و سخنرانی‌های که او و لاجوردی از سال گذشته تا کنون (قبل از سقوط رژیم) در مجلس سنا کرده‌اند، دال بر همین نارضایی است.

عرضه آنها با قیمت مناسب) ، قیمت این کالاها را ثابت نگاهدارد. درحقیقت رژیم در پناه دلارهای نفتی ، توانست تا مدت زمانی حلو بروز نارضایتی عمومی را بگیرد ؛ در غیراین صورت ما حتماً " با جنبش‌های خود بخودی شهری ، حول مسأله گرانی و کمیابی ، مواجه بودیم .

قدرت‌گیری بوروکراسی ، ناگزیر هماهنگ با رشد خود ، رشد ارگانهای پلیسی - نظامی را نیز دنبال دارد .

بنابراین همزمان با قدرت یافتن بوروکراسی ، بارشد سرسام آورو سریع ساواک ، و سایر دستگاههای پلیسی - نظامی مواجهیم (۱) . اوج این قدرت‌گیری را ، می‌توانیم در اعدام ۹ تن از زندانیان سیاسی (که مدت محکومیت خود را میگذرانند) ببینیم . یعنی رژیم به نقطه‌ای رسیده بود ، و چنان قدرتی پیدا کرده بود (البته در این جا به پوسیدگی رژیم از درون توجه داریم) ، که علیرغم تمامی مخالفت‌ها ، هرگونه عملی را که تشخیص میداد باید انجام شود ، انجام میداد .

نقش ایران در منطقه

در جریان اصلاحات ارضی گفته شد ، که هدف درجه اول امریکا از اصلاحات ، حفظ ایران بخاطر مسأله نفت و موقعیت استراتژیک ایران بود (منطقه خلیج ، خاورمیانه ، تنگه هرمز ، اقیانوس هند و . . .) . دکترین " نیکسون - کیسینجر " دایر بر ایجاد قطب‌های قدرت در مناطق حساس و استراتژیک (که این خود ناشی از تجربه جنگ ویتنام بود ، که امریکا سرانجام مجبور شد طرح ویتنامی کردن جنگ را پیاده کند ؛ اگرچه از همان ابتدا قابل پیش‌بینی بود که این طرح با شکست مواجه میشود) ، که در عین حال همزمان با افزایش قیمت نفت ، و بالا رفتن درآمد ایران بود از طرفی ، و هم‌چنین اوج‌گیری و بروز پتانسیل انقلابی در ظفار (منطقه خلیج) ، و خروج انگلیس از این منطقه از طرف دیگر ، باعث شد که امریکالیزم امریکا براساس طرح

(۱) - یکی از دلایل عمده وجود ساواک با این قدرت جهنمی ، گذشته از مسائل خاص (سیاسی - استراتژیک) ، به ماهیت رژیم حاکم نیز بر میگردد (دیکتاتوری و حاکمیت یک جانبه بوروکراسی) ؛ چون دیکتاتوری میخواهد هر سدومانی را از سر راه خود بردارد .

جدیدش، توجهی خاص به ایران مبذول کرده، و ایران را به عنوان ژاندارم و نیروی سرکوبگر منطقه انتخاب کند. حمایت بیدریغ آمریکا از ایران، که طبعاً "تقویت ارگان‌های پلیسی - نظامی رژیم را باعث میشد، نیز در مجموع بقدرت‌گیری بوروکراسی در ایران کمک کرد.

دکترین جدید آمریکا، نتیجه‌ای جز تسلیح روزافزون ایران و مدرنیزه کردن ارتش آن در بر نداشت (تا بحال سابقه نداشته که در زمان صلح هیچ ارتشی در چنین ابعادی گسترش یابد، و چنین رشدی بکند).

اجرای درست و کامل چنین کاری (ژاندارم منطقه)، نیاز به ثبات درونی، و نداشتن مسأله در رابطه با کشورهای هم‌جوار داشت.

لذا، بازتاب این سیاست را در داخل، بصورت رشد سریع و برق‌آسای دستگاه‌های پلیسی رژیم، و سرکوب و وحشیانه مبارزین و مخالفین داخلی مشاهده می‌کنیم. شاه تا زمانی که در مسند قدرت بود، از اجرای این مهم لحظه‌ای فروگذار نکرد. چه در سرکوبی جنبش ظفار و حمایت و کمک به رژیم ضد مردمی سلطان قابوس، و چه بصورت یک پشت جنبه مناسب و مساعد برای اسرائیل (از نفت گرفته تا کمک‌های مادی، نظامی و...).

کمک‌های بین‌المللی ایران

با افزایش درآمد نفت، رژیم این امکان را پیدامی‌کند، که مقداری از دلارهای نفتی را که در عین حال توانایی خرج کردن آن‌ها را در داخل کشور ندارد (۱)، صرف کمک‌های بین‌المللی نماید. این کمک‌ها که طبعاً "اهداف خاصی را نیز دنبال می‌کردند، بطرق زیر انجام میشد.

۱ - کمک به اقتصاد بیمار کشورهای غربی، بصورت وام یا خریدهای کلان (طبعاً) این کمک‌ها باعث میشد در صحنه سیاسی و بین‌المللی، دست رژیم برای هرکار، و انجام هر مانوری باز باشد). مثل کمک به انگلیس، فرانسه و ایتالیا.

(۱) - علت اینکه رژیم قادر نبود تمامی این دلارها را در داخل به مصرف برساند، این بود که: چون اقتصاد ایران در آن شرایط یک اقتصاد تک پایه، و متکی به نفت بود؛ لذا این پول‌ها در کارهای تولیدی نمی‌توانست بگردش درآید، در نتیجه ورود بیش از اندازه آن بی‌بازار مصرف، باعث تورم و گرانی میشد.

۲ - کمک به کشورهای نظیر: مصر، سوریه و... برای جذب آنها به سمت اردوگاه سرمایه‌داری (و هم‌چنین حل مسائل و مشکلات آنها، و عنداللزوم حمایتشان از ایران، در رابطه با دخالت‌های ناروایش در منطقه خلیج)، و یا کمک به کشورهای نظیر پاکستان، برای تثبیت اوضاع در این کشورها.

۳ - کمک به کشورهای نظیر لهستان که به اردوگاه شرق وابسته‌اند، و امپریالیسم می‌خواهد بدین وسیله آنها را به سمت خود جذب کند. چنین کاری از طریق خرید کالا، بستن قراردادهای اقتصادی، و نهایتاً "کمک‌ها و وام‌های با بهره پائین صورت می‌گیرد.

این کمک‌ها در مجموع به تثبیت موضع بین‌المللی رژیم کمک کرده، و باعث میشد رژیم از حمایت و تأیید بین‌المللی نیز برخوردار شود.

حل تضاد بین بوروکراسی و انحصارات امپریالیستی بمنفع بوروکراسی (دیکتاتوری)

طبیعی است که انحصارات امپریالیستی بنا به طبیعت و ماهیتشان، با کمپرادورها و سایر اقشار بورژوازی (بخش خصوصی)، هماهنگی ذاتی بیشتری داشته باشند؛ لذا آنها از سلطه یک جانبه بوروکراسی بر کمپرادورها، که طبعاً برای آنها از نظر اقتصادی محدودیت نیز ایجاد می‌کند، راضی نمی‌باشند. بنا به دلایلی که قبلاً نیز بیان شد (نقش ایران در منطقه، مسأله نفت و...)، این تضاد به نفع رژیم حل میشود. البته توجه داریم که این تضادها، در حقیقت تضادها و اختلافات درونی جنبه ضد خلق است. و الا تعامی آنها (رژیم و حامیان امپریالیستش)، یک کل واحد را تشکیل داده، و در مقابل خلق بصورت متحد و یکدست عمل می‌کنند.

بطور مثال وقتی که رژیم در حمایت از پیکان و کرایسلر، انواع سدهای گمرکی را در مقابل اتومبیل‌های دیگر، مثل فولکس واگن یا فیات ایجاد میکند؛ طبیعی است که انحصارات مربوطه از این برخورد احساس تضاد و اختلاف کرده، و به این دلیل از قدرت گرفتن یک جانبه بوروکراسی ناراحت باشند. در اوج شکوفایی‌های اخیر (قبل از پائین آمدن درآمد نفت)، با وجودیکه رژیم به اندازه کافی پول داشت؛ ولی ربح سرمایه‌های خارجی را به میزان ۲۵٪ کل سرمایه محدود نمود (فقط در مورد برخی از صنایع، مثل صنایع الکترونیک تا ۳۵٪). و طبیعی است که

چنین محدودیت‌هایی سرمایه داران خارجی را خوش نیاید. این دقیقاً "به این علت است که رژیم در این شرایط که امکانات مالی فراوان دارد، می‌خواهد این‌ها را به جریان بیاندازد؛ لذا دست و پا آن‌ها را می‌بندد. در صورتیکه سال ۴۸ زمانی که رژیم پول زیادی در بساط نداشت، قانون حمایت از سرمایه‌گذاری‌های خارجی را با تضمینات کافی، بتصویب رساند (۱).

حل شدن تضاد بین بوروکراسی حاکم (رژیم) با انحصارات امپریالیستی، به نفع رژیم؛ باعث می‌شد که در صحنه سیاسی نیز (علیرغم وابستگی‌های رژیم به آمریکا)، رژیم از یک استقلال عمل نسبی برخوردار باشد. به این مفهوم که رژیم شاه مثل وان‌تیو (ویتنام جنوبی)، سگ زنجیری امپریالیسم نبود؛ بلکه رژیم و دیکتاتوری ناشی از آن، در تضاد اصلی خلق و امپریالیسم، وجه عمده یا غالب تضاد را تشکیل میداد (یعنی اینکه مبارزه ضد امپریالیستی در ایران، ناگزیر می‌بایستی همگام با مبارزه بر علیه دیکتاتوری باشد) (۲). این استقلال حتی در صحنه بین‌المللی نیز، عملکردهای خاص خودش را داشت. بطور مثال حمایت از پاکستان، و عملکردهایی که شاید آمریکا با این کیفیت موافق نبود؛ یا نزدیکی به سایر کشورهای بلوک غرب، و یا نزدیکی به بعضی از کشورهای بلوک شرق، برای تحت فشار قرار دادن آمریکا و ...

ثبات سیاسی و افزایش چشمگیر دیکتاتوری

دیدیم که در اردوی ضد خلق، تضادها به طور نسبی به نفع رژیم حل می‌شود. ضد خلق مرکب است از: امپریالیست‌ها (در این جا بخصوص انحصارات امپریالیستی مورد نظر است)، رژیم وابسته به امپریالیسم (بوروکراسی حاکم) و کمیرادورها (به اصطلاح بخش خصوصی یا سایر اقشار بورژوازی وابسته، که در مقابل بوروکراسی

(۱) - مصاحبه مشهور راگفلر در جزیره گیش (که برای دیدن شاه آمده بود - سال ۵۴ یا ۵۵)، در این رابطه قابل توجه است. او از این محدودیت‌ها گله‌گرفته و گفته بود: به این ترتیب سرمایه‌های خارجی به ایران جذب نمی‌شوند.

(۲) - البته توجه داریم که این استقلال نسبی، به هیچ وجه به این مفهوم نیست که رژیم به آمریکا وابسته نمی‌باشد؛ بلکه رژیم در کل وابسته به امپریالیسم آمریکا است؛ همانطوریکه در جریانات قبل از سقوط شاه نیز، بخوبی عملکرد این وابستگی را مشاهده کردیم.

حاکم قرار میگیرند).

بنابراین: تضاد بین رژیم و انحصارات امپریالیستی، و همچنین تضاد بین رژیم و کمپرادورها به نفع رژیم حل میشود. بر همین اساس بود که رژیم علیرغم عدم رضایت امپریالیسم از افزایش قیمت نفت، به علت بلند پروازی‌هایش، تا سال ۵۶ بطور یک جانبه از افزایش قیمت نفت دفاع میکرد. در همین رابطه بود که در سال ۵۳، نیوزویک و برخی دیگر از مطبوعات آمریکا، دست به تبلیغاتی بر علیه شاه و ساواک زدند و حتی مطرح نمودند بامحیط و فضائی که او بوجود آورده، و با دیکتاتوری و خفقانی که حاکم کرده، امکان از میان برداشتن او توسط یک جوخه فدائی وجود دارد. البته همانطوریکه بیان شد، شاه با نزدیکی به انحصارات تسلیحاتی (پنتاگون‌ها)، این عکسالعمل‌ها را خنثی می‌نمود.

رشد یک جانبه بوروکراسی، و اوج‌گیری دیکتاتوری از یک طرف، و نقش فعال ایران در منطقه (ژاندارم منطقه)، که بالطبع رژیم را از حمایت بی‌چون و چرای آمریکا برخوردار میکرد از طرف دیگر (بالاخص دخالت مستقیم ایران در خلیج "ظفار"، این مساله را تشدید کرد). باعث میشد که رژیم از یک ثبات سیاسی برخوردار باشد (مساله‌ای که شاه همیشه در مصاحبه‌ها و صحبت‌هایش روی آن تاکید داشت، و برای سرمایه‌گذاران خارجی، ایران جزیره ثبات و آرامش بود). ضمناً میدانیم که اگر چه اردوی ضد خلق، در برابر اردوی خلق بطور یکپارچه عمل می‌کند، و عکسالعمل نشان میدهد؛ ولی طبعاً هر کدام از احزای تشکیل دهنده آن، دارای استقلال نسبی و منافع خاص خودش نیز می‌باشد.

رژیم برای اجرای کامل اهداف ضد خلقی‌اش، و برای ایجاد محیط ثبات و آرامش (چون عمل کردن در نقش ژاندارم منطقه از نظر داخلی نیازمند چنین ثباتی بود)، از طریق رشد و گسترش سیستم پلیسی - نظامی‌اش، و با سرکوب هرچه وحشیانه‌تر اردوی خلقی چنین مهمی را انجام میداد.

رژیم توانست در سال ۵۴، با توافق با دولت عراق در رابطه با مساله کردستان^(۱)، خیالش از عراق، که تا آن زمان بصورت یک پشت حبه و پایگاهی برای مخالفین ایرانی عمل میکرد، راحت شود. و متقارن همین احوال بود، که رژیم با اوج‌گیری دیکتاتوری، چون دیگر قدرت تحمل هیچگونه مخالفتی را نداشت،

(۱) - در این جا به تحلیل وقایع کردستان کاری نداریم، این مساله در خور

تحلیل و بررسی جداگانه‌ای است.

هرگونه فعالیت سیاسی را در هر شکلی ممنوع کرده، حزب واحد رستاخیز را پایه-گذاری نمود. در این زمان، دیگر رژیم حتی توان تحمل حزب مردم را نیز نداشت. البته از طرفی چون رژیم از امکانات مالی فراوان برخوردار بود (بعثت افزایش درآمد نفت)، و میخواست برنامه‌های اقتصادی بدون هیچگونه عکس‌العمل، و با سرعت هرچه تمامتر به مرحله اجرا درآید؛ طبیعا "وجود حزب واحد رستاخیز این امر را تسهیل میکرد."

در کنار این مسائل، ما هم چنان شاهد اوج‌گیری دیکتاتوری، و گسترش سیستم مخوف و اهریمنی ساواک هستیم؛ اگرچه بعد از فرم، دیگر همه کاره خود شخص شاه و سیستم پلیسی‌اش (ساواک) میباشد. و در حقیقت مجلس، وزراء و... تمامی اینها تحت نفوذ و سلطه ساواک هستند، و اوست که حکومت می‌کند (البته با تکیه بر شخص شاه).

قدرت اقتصادی (باتکاء درآمد نفت)، کمک‌های بیدریغ مالی به سایر کشورها، و سرانجام حل اختلافات مرزی، در مجموع، قدرت بی‌نظیری را به طرف عرضه میکند (چنانکه شاهد بودیم در این زمان، شاه صریحا "در مصاحبه‌هایش از وجود شکنجه صحبت میکرد. و یا زیر شدیدترین فشارهای خارجی، وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و رفتارها را در مورد نیروهای مبارز اعمال میکرد).

در همین زمان است که قانون تشدید محازات مخالفین سیاسی به تصویب میرسد، و عضویت در حزب رستاخیز هم احباری میگردد. اگرچه خودشان بعدا "متوجه شدند، که امکان چنین فشارهایی به تعامی مردم وجود ندارد، و از طرف دیگر چنین ضرورتی هم مطرح نیست. از این رو رژیم ایران، علیرغم وابستگی کلی‌اش به امپریالیسم، بصورت قدرتی در می‌آید که بطور نسبی خط مشخص خود را دارد. لذا در مورد نحوه برخورد با اردوی خلقی، فعال‌مابشاء است؛ میگیرد، حبس می‌کند، میکشد، قانون میگذارد و...

در زمینه اقتصادی نیز بیشترین فشار را به تولید خرده‌پا وارد میکند (برای رشد بورژوازی وابسته)، و با اجرای انواع و اقسام طرح‌ها، گذراندن و تصویب قوانین (مثلا "ملی کردن‌ها) و انجام طرحهای تولیدی بزرگ که اصلا "مقرون بصره نبوده، و بیشتر به نفع این یا آن انحصار خارجی است (البته پروسه‌های بعدی آثار زیان‌بار این طرح‌ها را روشن خواهد کرد). فضای تنفسی را برای سایر اقشار و طبقات محدود میکند.

حال که تا حدودی خطوط کلی و محوری اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی

ایران، از ۳۲ تا ۵۵ روشن شد (بخصوص نقش آمریکا در این تحولات و رابطه رژیم ایران با امپریالیسم آمریکا)، برای اینکه بهتر بتوانیم تحولاتی را که همزمان با سیاست جدید آمریکا در ایران شروع شد (سیاست حقوق بشر)، بررسی نمائیم؛ لازم است اشاره‌ای مختصر، به اوضاع کلی امپریالیسم آمریکا بعد از جنگ نموده، و بطور محوری خطوط جدید سیاست امپریالیسم آمریکا را روشن نمائیم.

تذکر: در بررسی تحولات ایران از [۳۲-۵۵]، اصلاً "اشاره‌ای به اوضاع جنبش بخصوص از ۵۰ به بعد نکردیم؛ زیرا این امر مستلزم تشریحات جداگانه و مفصل است.

فصل دوم

بررسی کلی وضعیت امپریالیزم آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم تا روی کار آمدن کارتر

ضرباتی که امپریالیزم انگلیس در جریان جنگ جهانی دوم متحمل می‌شود (تقریباً "ورشکستگی اقتصادی)، زمینه را برای ورود امپریالیزم آمریکا به صحنه فراهم می‌کند (چون بر خلاف انگلیس جنگ باعث رونق اقتصادی آمریکا شده بود). امپریالیزم آمریکا که بطور عمده به صدور سرمایه متکی است، به سادگی می‌تواند جای خالی انگلیس را پر کند. چون از طرفی انگلیس توان حفظ مستعمرات خود را ندارد، و از طرف دیگر امپریالیزم آمریکا با سرمایه کلان، می‌تواند از طریق دادن وام، کمک بلا عوض، وام‌های با بهره کم و... جای پای خود را باز کند. به این ترتیب بعد از جنگ جهانی دوم، امپریالیزم آمریکا با قدرت اقتصادی مستحکم و مسلح به سلاح اتمی، قدرت بلا منازع عالم است. آمریکا با اجرای طرح مارشال، اروپا را که در جریان جنگ لطمات زیادی دیده بازسازی می‌کند، و از این طریق علاوه بر وابستگی اقتصادی و حتی سیاسی اروپا به آمریکا، منافع کلانی نیز کسب می‌کند. با اجرای اصل ۴ ترومن نیز (دادن وام‌های بلاعوض و با بهره کم)، زمینه مناسبی را برای نفوذ در کشورهای جهان سوم فراهم می‌کند.

امپریالیسم آمریکا موفق می‌شود، بتدریج میراث امپریالیستهای فرانسوی (مثلاً ویتنام)، و یا انگلیسی (همانطوریکه در مورد ایران گفته شد) را، به خود اختصاص دهد. آمریکای لاتین هم که تقریباً از همان آغاز، تیول جهانخواران و امپریالیستهای امریکائی است.

در ابتدای کار، یعنی تا زمانی که چهره واقعی امپریالیسم آمریکا آشکار نشده؛ آمریکا سعی دارد نفوذ خویش را از طریق هماهنگی و هماوایی با جنبش‌های ملی، که بر علیه سلطه امپریالیستها صورت می‌گیرد (منظور امپریالیستهای قبل از آمریکا می‌باشد) گسترش دهد؛ مثلاً "در مورد مکزیک و ایران (شهریور ۲۵ تا ۳۰ تیر ۳۱)،

و یا در رابطه با کشورهای عربی، آمریکا با حمله انگلیس و فرانسه در ۱۹۵۶ به مصر مخالفت کرد، و سرانجام اسرائیل را وادار نمود که سرزمین‌هایی را که اشغال کرده، تخلیه نماید.

در این زمان که در حقیقت آمریکا با خطر مبارزات استقلال طلبانه، و حرکت کشورهای تحت سلطه به سمت بلوک شرق مواجه است (به علت فشار روزافزون امپریالیستها و استثمار ظالمانه و غیر انسانی خلق‌های تحت سلطه)؛ سعی دارد هر حرکت آزادیخواهانه و استقلال طلبانه‌ای را تحت لوای مبارزه با کمونیزم سرکوب نماید. و از همین زمان است که در حقیقت جنگ سرد بلوک غرب (سرکردگی آمریکا)، با بلوک شرق (بالاخص شوروی) آغاز می‌شود. هدف از این مبارزه چیزی جز جلوگیری از نفوذ و توسعه شوروی، و سرکوب مبارزات آزادیخواهانه تحت پوشش مبارزه با کمونیزم نیست. آمریکا از این حربه وسیعاً استفاده می‌نماید، و تا سوی کمونیزم را برای سرکوبی مبارزات خلق‌ها ایجاد می‌کند. زیرا به خوبی آگاه است، که حرکتی را که خلق‌های تحت ستم آغاز کرده‌اند، بایستی به هر شکلی که ممکن است در نطفه خفه گردد، و جلو بروز و ظهور آن گرفته شود (البته همانطوری که بعدها نشان داده شد، امپریالیستها هیچ وقت قادر نخواهند بود جلو حرکت تکاملی تاریخ را سد نموده، و از آزادی خلق‌های تحت ستم از قید استثمار جلوگیری بعمل آورند).

همان‌گونه که با شروع جنگ سرد، و سرکوب مبارزات آزادی‌بخش تحت لوای مبارزه با کمونیزم، آمریکا برای توسعه و تثبیت مناطق تحت نفوذ خود، کشورهای تحت سلطه خود را، در یک سری پیمان‌های نظامی متحد می‌کند. بدین ترتیب که با ایجاد اتحادیه‌ها و پیمان‌های نظامی ناتو، سنتو و سیتو، موفق می‌شود از این طریق، بلوک شرق را در محاصره قرار داده، و در عین حال یک حصار نظامی - امنیتی، حول مناطق وابسته بخود بوجود آورد (از شمال غرب اروپا تا جنوب شرقی آسیا).

آمریکا برای اینکه بتواند کشورهای نفت‌خیز را، به لحاظ اقتصادی بیش از پیش بخود متکی سازد، دوبار قیمت نفت را پائین می‌آورد (احتمالاً "دفعه اول در ۱۹۴۸ و بار دوم در اواخر دهه ۵۰). این عمل باعث می‌شود که اقتصاد کشورهای نفت‌خیز، که بطور یک بعدی به درآمد حاصل از نفت متکی است، به آمریکا و انحصارات امپریالیستی وابسته شود، و آمریکا بتواند از این طریق، دایره نفوذ و سلطه خودش را گسترش دهد.

همان‌طوریکه می‌دانیم اقتصاد سرمایه‌داری بنا به ماهیتش (اساس اقتصاد

سرمایه‌داری بر ارزش اضافی متکی است، و در چنین اقتصادی به سرمایه اصالت داده می‌شود نه بکار. (متناوبا "دچار رکود و رونق می‌شود، و لذا بطور طبیعی در پروسه حرکتش، با بحران‌های اقتصادی مواجه است. امپریالیزم چون قادر نیست بطور اساسی با چنین بحران‌هایی مبارزه کرده، و ریشه آن‌ها را از بین ببرد (چون انجام این امر مستلزم نفی مناسبات سرمایه‌داری است)؛ لذا چاره و علاج بسیاری از این بحران‌های اقتصادی را در جنگ جستجو می‌کند. در نتیجه مشاهده می‌کنیم که امپریالیزم آمریکا در پروسه تسلطش بر بخش وسیعی از جهان، به چنین جنگ‌هایی متوسل می‌شود؛ که یکی از هدف‌هایی که در این جنگ‌ها دنبال می‌شود، حل مقطعی بحران‌های اقتصادی است (کره، ویتنام، لائوس، کامبوج و...).

البته جنگ در کوتاه مدت، و در صورتیکه امپریالیست‌ها توان کنترل آن را داشته باشند، به نفع اقتصاد آنهاست. به این ترتیب که جنگ باعث می‌شود، ارزش زیادی از طریق فروش‌های تسلیحاتی و غیره، به بانک‌های امپریالیستی برگردد، و باعث تقویت بنیه مالی و اقتصادی آن شود. ولی طبیعی است که ادامه جنگ، و درگیر شدن کشور امپریالیستی بطور همه جانبه، بیشتر باعث خروج ارز از این کشور می‌شود (چون مجبور است برای حفظ کشور مورد نظر، هزینه‌های روز افزون و سرسام‌آور ناشی از جنگ را بپردازد). چنانکه شاهد بودیم، چگونه جنگ ویتنام در آغاز، حتی باعث رونق اقتصادی آمریکا شد (دوران اولیه حکومت جانسون)؛ ولی در سال‌های آخر، جنگ سالیانه حدود ۳۰ میلیارد دلار، برای آمریکا هزینه در بر داشت.

جناح بندیهای داخلی آمریکا

همانطوریکه در مورد تمامی پدیده‌ها صادق است، امپریالیزم اگرچه در مقابل خلق‌ها، عملکرد واحدی دارد، ولی در درون خودش از جناح‌های مختلف تشکیل شده است؛ که طبعاً "دولت‌ها و قدرت‌های حاکم، در اساس بر یکی از این جناح‌ها متکی می‌باشد. بطور کلی جناح‌های مختلفی در آمریکا وجود دارد، ولی در رابطه با بحث مورد نظر، می‌توان از جناح‌های نفتی، تسلیحاتی و بخش مربوط به صنایع مصرفی نام برد (۱).

(۱) - بحث جناح‌ها در آمریکا و بطور کلی در کشورهای امپریالیستی، در خور

هر کدام از جناحهای فوق‌الذکر به انحصارات قدرتمند خاص خود متکی است، و از نظر سیاسی نیز از نفوذ خیلی زیادی، در کنگره و سایر مجامع و ارگان‌های تصمیم‌گیری برخوردار است. این جناحها اگر چه در خیلی جاها با یکدیگر تضاد دارند، ولی در بسیاری موارد نیز (بخاطر منافع مشترک) با یکدیگر بوحدت می‌رسند (گودتای ۲۸ مرداد).

معمولاً "دید شده که پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا)، بطور عمده از انحصارات تسلیحاتی حمایت کرده است. و همچنین وزارت خارجه و سیا نیز، وابسته به کارتل‌های نفتی بوده‌اند؛ مراکز قدرتمند مالی نیز از نفتی‌ها حمایت می‌کنند. امپریالیزم علی‌رغم جناح‌بندی‌های درونی‌اش، در برخورد با خارج از خودش بطور یکپارچه عمل می‌کند.

برای روشن شدن مسأله جناح‌بندی‌های داخلی امپریالیزم، نمونه‌هایی از این تضادهای درونی را ذکر می‌کنیم:

۱- در اواخر جنگ ویتنام، علی‌رغم خواست انحصارات تسلیحاتی که خواهان ادامه جنگ بودند (چون منافع آنها بطور عمده از طریق جنگ افروزی تأمین می‌شود)؛ مراکز مالی و نفتی و نیکسون و کیسینجر، که از طرف آنها به کاخ سفید راه یافته بودند، به جهت حفظ کلی سیستم (فارغ از منافع جناح خاصی بطور تاکتیکی)، خواستار پایان جنگ بودند (این موضعگیری ناشی از شکست مفتضحانه آمریکا در ویتنام، نارضایتی عمومی و مخارج و هزینه‌های کمرشکن جنگ (سالانه ۳۰ میلیارد دلار) بود، که فشار زیادی بر اقتصاد آمریکا وارد می‌کرد). هر جناح هم، کارتل‌ها و تراست‌های مطبوعاتی و تبلیغاتی (رادیو - تلویزیونی) خاص خود را دارد.

جالب توجه است که بعد از عقب‌نشینی انحصارات تسلیحاتی در مقابل نیکسون و کیسینجر، برای پایان دادن به جنگ ویتنام، آنها مسأله واترگیت را علم کردند (تقلب در انتخابات). که در نهایت منجر به سقوط نیکسون شد. البته قبل از جریان واترگیت، "اگنیو" معاون نیکسون را نیز در یک جریان مالی رسوا نموده، و مجبور به استعفا کردند.

۲- در مورد مسأله خاورمیانه، جناح متکی به کارتل‌های نفتی بیشتر خواهان

بحث مفصل است، ولی ما در این جا در ارتباط با مسائل مطروحه و مورد نظر بهمین مختصر اکتفا می‌کنیم.

امتیاز دادن به اعراب، و خواستار برقراری صلح در این منطقه می‌باشند (به علت اینکه به نفت موجود در این منطقه متکی هستند، لذا نمی‌خواهند این منابع را در اثر جنگ از دست داده یا برایشان قابل استفاده نباشد). در صورتیکه جناح مخالف (جناح متکی به انحصارات تسلیحاتی)، بیشتر خواهان ادامه جنگ و درگیری در خاورمیانه هستند. چون صرفاً "از این طریق منافعیشان تأمین می‌شود" (در همین رابطه بود که صهیونیستها از امتیازاتی که کیسینجر می‌خواست به اعراب بدهد سخت آزرده بودند).

بررسی شکست ویتنام و آثار ناشی از آن

جنگ ویتنام اگر چه در آغاز به رونق اقتصادی آمریکا کمک کرد، و انحصارات تسلیحاتی نیز در اثر این جنگ سود زیادی عایدشان شد، ولی همانطوریکه گذشت، ادامه این جنگ باعث رکود اقتصادی گردید، و سال‌های پایانی جنگ، حدود سالیانه ۳۰ میلیارد دلار برای آمریکا هزینه در برداشت. آثار سیاسی این شکست برای آمریکا خیلی ناگوار بود. در حقیقت در طی این جنگ نشان داده شد، که امپریالیسم آمریکا علیرغم تمامی قدرتش، در مقابل اراده خلق‌ها محبور به شکست و عقب‌نشینی است. بعد از جنگ جهانی دوم این اولین بار بود، که آمریکا این چنین مفتضحانه شکست می‌خورد، و طبیعی بود که در پناه این پیروزی درخشان خلق ویتنام، سایر خلق‌های تحت ستم نیز برای رهایی خود از چنگال امپریالیسم بپاخیزند (همانطوریکه آثار این پیروزی را در منطقه جنوب شرقی آسیا، در رابطه با کامبوج و لائوس مشاهده کردیم). جنگ ویتنام که در حقیقت از نظر اقتصادی (بدلیل مخارج زیادش)، کمر آمریکا را شکست و کل نظام امپریالیستی را تکان داد؛ در داخل نیز عکس‌العمل‌هایی را سبب شد. قدرت حاکم آن توان و عملکرد سابق را از دست داد (بطور خاصی قدرت رئیس‌جمهور کم شد)، و کنگره قدرت گرفت. یعنی اینکه از این به بعد تصمیم‌هایی که مربوط به دخالت مالی و نظامی، در کشورهای دیگر بود، منوط به تصویب کنگره شد (عکس‌العمل‌ها و نارضایتی‌هایی که جنگ ویتنام در افکار عمومی و جامعه آمریکا ایجاد کرد، در ایجاد چنین فضایی تأثیر داشت). لذا می‌بینیم در جریان‌ات آنگولا، علیرغم اینکه کیسینجر خواستار دخالت فعال آمریکا در قضیه بود، ولی بدلیل نارضایتی عمومی و مخالفت کنگره، آمریکا امکان پیدا نکرد که در آنگولا فعالانه دخالت کرده، و از جریان‌اتی که خواستار

حمایت غرب (بالاخص آمریکا) بودند، حمایت نماید. و یا اینکه بعداً "دیدیم که کارتر در ایالت شایبای زئیر، مستقیماً "دخالت نکرد، و سعی کرد بطور غیر مستقیم و از طریق عوامل و ایادیش (نیروهای ارتجاعی در منطقه)، مسأله را فیصله بخشد. همزمان با بازتاب و اثرات جنگ ویتنام (چه بلحاظ سیاسی و چه از نظر اقتصادی)، آمریکا و کل نظام امپریالیستی با بحران تازه‌ای مواجه می‌شوند (بحران انرژی بعد از جنگ اکتبر). که منجر به افزایش ۴۰۰ درصد قیمت نفت می‌شود. افزایشی که بر اثر آن کل نظام امپریالیستی لرزید، و بطور جدی از نظر اقتصادی با مسأله مواجه شد. همانطوریکه می‌دانیم این نظام اقتصادی (اقتصاد امپریالیستی)، بر اساس استفاده از انرژی ارزان (قیمت پائین نفت) تنظیم شده، و طبعاً "برای چنین ضرباتی آمادگی ندارد. از این رو مقارن ۱۹۷۴-۷۵، با یک بحران بی‌سابقه اقتصادی در کل نظام سرمایه‌داری غرب (بویژه امپریالیسم آمریکا) روبرو هستیم. بحران تورم و رکود (یعنی اینکه این دو بحران اقتصاد سرمایه‌داری، یعنی تورم و رکود، این بار هر دو با هم وجود دارند)، که طبعاً "آثار زیانباری برای اقتصاد غرب در بر دارد.

بحران اقتصادی فوق‌الذکر، بطور کلی در داخل بلوک شرق و کشورهای مرفعی، دو نظرگاه را باعث می‌شود.

نظرگاه اول که جناح چپ حزب کمونیست کوبا نیز طرفدار آن بود، معتقد است که امپریالیسم نفس‌های آخر عمر خود را می‌کشد (و فی الواقع بحران اقتصادی فوق‌الذکر نیز مؤید این مسأله است). این نظریه در مجله "تری کنتیننتال" منعکس شده بود. در این مجله بعد از توضیح نظریه فوق‌الذکر (احتضار امپریالیسم)، بر اساس نتیجه‌گیری‌هایی که از این نظریه می‌شود، هجوم همه جانبه به امپریالیسم را در سراسر جهان، به عنوان وارد کردن آخرین ضربه‌ای که می‌تواند امپریالیسم را از پای درآورد توصیه می‌کند (۱). این نظریه در بسیاری از احزاب و کشورهای نیز طرفدارانی دارد.

نظریه دوم معتقد است که بحران فوق‌الذکر، به هیچ وجه دلیل این نیست که امپریالیسم عمرش به پایان رسیده، و نفس‌های آخر را می‌کشد، لذا بایستی ضربه آخر را هر چه محکمتر وارد کرد. بلکه معتقد است که امپریالیسم هر طور که شده،

(۱) - شاید اوج‌گیری جریان انقلابی در ایالت شایبای، و حمایت کوبا از آن، نیز بر اساس همین تحلیل باشد.

این بحران را نیز از سر خواهد گذراند. برای این اساس نبایستی جانب جزم و احتیاط را از دست داده، و دست به حملات حساب نشده بر علیه امپریالیسم زد. تئوریسین‌های شوروی عموماً "از این نظریه دفاع می‌کنند (اکثریت آنها). اکنون در چنین شرایطی باید دید که خود امپریالیستها چه راه حلی دارند؟

کمیسیون سه جانبه و خطوط مورد نظر آن

همزمان با اوج‌گیری بحران (چه از نظر اقتصادی، بحران تورم و رکود، و چه بلحاظ سیاسی، نارضایتی داخلی، رشد تضادهای داخلی و...)، به پیشنهاد دیوید راکفلر رئیس "چیس منهاتان بانک"، کمیسیونی برای بررسی اوضاع و جستجوی راه حل تشکیل می‌شود. اعضاء و افراد شرکت کننده در این کمیسیون را، حدود ۲۵۰ تن از بزرگترین سرمایه‌داران و برجسته‌ترین روشنفکران و تئوریسین‌های (البته تئوریسین‌ها و روشنفکران نظام سرمایه‌داری) آمریکایی، ژاپنی و اروپای غربی تشکیل می‌دادند. درست به همین دلیل (یعنی شرکت آمریکا، ژاپن و اروپای غربی در این کمیسیون)، این کمیسیون به کمیسیون سه جانبه مشهور شد.

در این کمیسیون اعضاء شرکت کننده، به بررسی تمامی مسائلی که جهان سرمایه‌داری با آن روبروست (چه مسائل سیاسی و چه مسائل اقتصادی و اجتماعی)، می‌پردازند، و بر مبنای تحلیلی که از شرایط به عمل می‌آورند، خطوط تازه‌ای را برای جهان سرمایه‌داری پی می‌ریزند (این خطوط بعداً "توضیح داده خواهد شد). تئوریسین اصلی این کمیسیون زیبیگنیف برژینسکی است. او که لهستانی‌الاصل است، کارشناس مسائل بلوک شرق (بویژه شوروی) می‌باشد، و در ضمن دارای تألیفات زیادی است. کارتر نیز یکی از کسانی است که در این کمیسیون شرکت می‌کند (البته بیشتر از این موضع که نسبت به خطوط کمیسیون آشنائی لازم را پیدا کند، نه از موضع نظر دهنده و خط دهنده)، تا بر اساس خطوطی که تعیین می‌شود، بتواند به خوبی در آینده مجری سیاست آمریکا باشد (چه از نظر داخلی و چه بلحاظ خارجی). کمیسیون بعد از یک بررسی دقیق از اوضاع بلوک سرمایه‌داری و بلوک شرق، و هم چنین کشورهای تحت سلطه (یعنی خلق‌های جهان سوم)، به یک سری نظر-گاهها در رابطه با مسائل فوق‌الذکر می‌رسد. این نظرگاهها مبتنی بر چند ایده اساسی است، که بویژه مد نظر برژینسکی (۱) می‌باشد (۲).

(۱) - نقل از گیهان اول دیماه ۵۶ از قول برژینسکی (۲) - در صفحه بعد

ایده‌های مورد نظر بترتیب از این قرار است:

۱- نظام قدیمی جهان مرکب از ملل صنعتی غرب با دارائی‌های استعماری، از هم پاشیده است، و جای آنرا کشورهای بسیار، که اغلب نیز توسعه نیافته‌هستند گرفته‌اند.

۲- جهان افزایش جمعیتی تاریخی را تجربه می‌کند، که فشاری عظیم نیز بر بنیاد اجتماعی حتی ملل مرفه غرب وارد می‌آورد.

۳- به سبب ارتباطات نوین و افزایش سواد ملل در حال ظهور، آگاهی‌های سیاسی‌ای جوانه زده است، که با تلاش مردم برای کسب حقوق انسانی خود، اوضاعی "انفجاری" پدید آورده است... (این دیدگاه و تحلیل نشان می‌دهد، که آنها وضعیت انقلابی کشورهای تحت سلطه و اجتناب ناپذیر بودن انقلاب خلق‌ها را، درک کرده‌اند).

براساس جمع‌بندی فوق‌الذکر است، که برژینسکی به این نتیجه می‌رسد که: "کاری که ایالات متحده می‌تواند بکند، کوشش برای انداختن تحول از مسیر آشوب و هرج و مرج، به مسیر انتقال منظم است (۱).

بر طبق نظر او ایالات متحده باید نشان بدهد که: "حاضر است به اجابت خواست‌های جهانی که هر روز آهنگ تندتری می‌یابد، کمک کرده و به آن جهت مثبتی بدهد...".

از طرف دیگر گذشته از اشکالات و نقطه ضعف‌های بلوک سرمایه‌داری، و هم-چنین مشکلاتی را که آن‌ها در ادامه حیات استثمارگرانه‌شان، در رابطه با خلق‌های جهان سوم با آن مواجه‌اند، برژینسکی و پیاران و همفکرانش نظیر اندرویانگ و وانس، به نقاط ضعف و اشکالات بلوک مقابل (بلوک شرق) به خوبی آگاهی دارند، یعنی اینکه بخوبی می‌دانند که:

۱- بلوک شرق از نظر تکنولوژیک، در مجموع خیلی عقب‌تر از بلوک غرب می‌باشند، این برتری تکنولوژیک باعث می‌شود، که کشورهای جهان سوم و حتی

(۱)- البته از نظر آقای برژینسکی انقلاب خلق‌ها، یعنی تحول هرج و مرج گونه، و انتقال منظم یعنی مهار کردن انقلاب با حرکات فرمیستی، به شکلی که در نهایت به منافع امپریالیسم ضربه اساسی نخورده، و کشور مورد نظر از اردوگاه امپریالیستی خارج نشود.

(۲)- این قسمت بعداً به تحلیل افزوده شد.

بلوک شرق (بویژه شوروی)، محتاج کمک‌های فنی و اقتصادی بلوک غرب (بویژه آمریکا) باشند.

۲- اینکه کشورهای بلوک شرق نتوانسته‌اند، مسائل اجتماعی و اقتصادی را چنانکه وعده داده‌اند حل نمایند (۱)؛ لذا بر این اساس هنوز گرایشاتی به سمت سرمایه‌داری، در این کشورها وجود دارد (نمونه "سولژنتسین"ها در شوروی). در ضمن آن‌ها به خوبی آگاهند، که با حمایت یکجانبه آمریکا از رژیم‌های دیکتاتور و خودکامه (نظیر ایران)، و همچنین چندین سال درگیری در جنگ ویتنام، که به کشته شدن و آوارگی میلیون‌ها نفر انجامید، چهره "بشر دوستانه" آمریکا خدشه‌دار شده، و می‌رود که تمامی خلق‌های تحت ستم، امپریالیسم جهان‌خوار (بسرکردگی امپریالیسم آمریکا) را، به مثابه دشمن اصلی خود شناسند. اگر چه همان‌طوریکه می‌دانیم، استعمارگران جدید از همان آغاز سعی داشته‌اند، از طریق یک واسطه (پایگاه اقتصادی در کشور تحت سلطه)، منافع خودشان را در کشورهای جهان سوم حفظ کنند؛ تا بدین ترتیب خلق‌های تحت ستم، دشمن اصلی خود را باز شناسند.

بر اساس تحلیل‌ها و نظرگاه‌های فوق‌الذکر است، که طراحان سیاست امپریالیستی به نتایج ذیل می‌رسند:

۱- دخالت همه جانبه آمریکا در ویتنام اشتباه بوده است.

۲- درگیر شدن بطور مستقیم در جریان مبارزات خلقی، برای آمریکا سودی ندارد (یعنی اینکه همان‌طور که برژینسکی گفت، آمریکا بایستی تلاش کند تحولاتی را که گریزناپذیرند، از یک مسیر هرج و مرج و آشوب به مسیر انتقال منظم بیندازد).

۳- آمریکا نبایستی برای حفظ منافع خودش، الزاما "به حکومت ترور و وحشت متوسل شود؛ چنین شیوه‌ای سرانجام نتیجه‌ای جز دامن زدن به انقلاب (بقول آقای برژینسکی هرج و مرج!) ندارد.

همچنین اصرار بر تقسیم‌بندی جهان بدو بلوک شرق و غرب، درست نیست. این قضیه باعث می‌شود که ما کشورهایی را که می‌خواهند حتی الامکان بی‌طرف بمانند، مجبور کنیم که به سمت یکی از دو بلوک فوق‌الذکر حرکت نمایند.

(۱) - این مسأله که چرا بلوک شرق نتوانسته‌اند و عده‌های مورد نظر را عملی نمایند دلایل خاص خود را دارد (چه بعلت رویزیونیسم و چه به علت نقاط ضعف و کمبودهای ایدئولوژیک) که جای بحث آن در مبحث ایدئولوژی است.

طبیعی است که این بررسی‌ها (بررسی‌های نظیر کمیسیون سه جانبه) در نهایت هدفی جز پیدا کردن راه حل، برای خروج کشورهای سرمایه‌داری از بحران‌هایی که با آن مواجه‌اند، ندارد. بخصوص برای امپریالیسم آمریکا که در حقیقت بحران‌های فوق‌الذکر (چه سیاسی و چه اقتصادی)، او را به طور حدی با مشکلات زیادی مواجه کرده بود.

طراحان سیاست‌های امپریالیستی، نتایج بررسی‌های خود را در رابطه با مسائلی که با آن مواجه بودند، در زمینه‌های مختلف اعم از داخلی یا خارجی (و چه از نظر اقتصادی و چه لحاظ سیاسی)، حول محورهای زیر بیان نمودند.

۱- پذیرش کمونیسم اروپائی، در صورتیکه بتواند به قدرتی علیه نفوذ شوروی تبدیل شود (البته در صورت باقی ماندن این کشورها در درون پیمان ناتو).

همانطوریکه می‌دانیم، آمریکا از همان آغاز، نگران نفوذ شوروی در اروپای غربی بوده است (بدلیل بخش شرقی اروپا، که بطور عمده زیر نفوذ شوروی قرار دارد، و می‌تواند برای نفوذ در قسمت غربی بعنوان یک پشت جبهه مناسب عمل کند). در همین رابطه آمریکا با اروپای غربی، پیمان ناتو را بوجود آورده، و هر روز نیز در جهت تقویت هرچه بیشتر آن تلاش می‌کند. پیدائی جریانی تحت عنوان کمونیسم اروپائی، که بظاهر سنگ کمونیسم را نیز بسینه‌میزند (علیرغم اینکه در مواردی رهبران چنین جریانی، صریحاً "مارکسیسم - لنینیسم را رد کرده‌اند)، اگر چه برای خیلی‌ها می‌توانست نگران‌کننده باشد، ولی آمریکا با توجه به ماهیت این جریان (۱)، نه چندان نگران گسترش آن نیست، بلکه حاضر می‌شود برای جلوگیری از نفوذ هر چه بیشتر شوروی در اروپای غربی، کمونیسم اروپائی را بپذیرد؛ البته در صورتیکه کشورهای مورد نظر (در صورت بدست گرفتن قدرت از طرف چنین کمونیست‌هایی)، در پیمان نظامی ناتو باقی بمانند.

۲- مبارزه همه‌جانبه و گسترده با بلوک شرق در زمینه‌های مختلف اقتصادی یا سیاسی، تبلیغاتی و حقوق بشر و... بجای مسابقه پر خرج تسلیحاتی.

قبل از شکست ویتنام، آمریکا حتی الامکان سعی داشت از درگیری و رویارویی مستقیم با شوروی پرهیز کند (جنگ سرد)، و یا خط برخورد، بیشتر بر اساس تشنج -

(۱) - بررسی کمونیسم اروپائی از ابعاد مختلف جای بحث خاص خود را دارد.

زدائی تنظیم شده بود (در همین رابطه تقریباً "آمریکا و شوروی، تمامی جهان را به مناطق تحت نفوذ و سلطه خودشان، تقسیم کرده‌اند) (۱). چنین برخوردی از طرف آمریکا باعث شد، که در سال‌های آخر جنگ ویتنام (بر اثر مشکلاتی که این جنگ برایش پیش آورد و در رابطه با خط تشنج زدائی) نتواند در بسیاری از جریان‌های دخالت فعال داشته باشد. از طرف دیگر آمریکا می‌بایستی برای حفظ برتری خودش، بر بلوک شرق (بویژه شوروی)، درگیر یک مسابقه پر خرج تسلیحاتی شود. بر اساس بررسی‌های جدید، آمریکا به این نتیجه می‌رسد که بایستی درگیر یک مبارزه همه‌جانبه، با شوروی شود (در زمینه‌های اقتصادی - سیاسی و تبلیغاتی). البته چنین درگیری، به مفهوم خروج از خط تشنج زدائی نیست (یعنی اینکه آمریکا کما فی السابق از درگیری نظامی با شوروی پرهیز دارد). لذا می‌بینیم در خط سیاسی جدید، از ابتدای روی کار آمدن کارتر یک برنامه تبلیغاتی وسیع، در رابطه با مسأله حقوق بشر در مورد بلوک شرق (بویژه شوروی)، به مرحله اجرا در می‌آید. یا اینکه در زمینه اقتصادی آمریکا سعی دارد، با تشکیل یک بلوک مستحکم اقتصادی از مثلث (آمریکا - ژاپن - اروپای غربی)، شوروی و بلوک شرق را شدیداً "تحت فشار قرار داده، و بطور کلی اقتصاد جهانی را از این طریق بخودش وابسته نماید.

۳ - محدود کردن مسابقه پر خرج تسلیحاتی، و تقویت نیروی دریائی، در عوض نگهداری و حفاظت از مناطق خاص (که در ضمن برای آمریکا هزینه زیادی را نیز در بر دارد). در همین رابطه است که آمریکا در خط سیاسی جدید خودش، تصمیم می‌گیرد که نیروهایش را از کره بیرون ببرد.

همانطوریکه فوقاً توضیح داده شد، آمریکا تصمیم می‌گیرد عوض درگیر شدن در یک مسابقه پر خرج تسلیحاتی، حتی الامکان از طریق اقتصادی، با نفوذ شوروی مقابله کند.

۴ - پذیرش مسأله تقسیم رهبری با اروپای غربی (بطور خاص آلمان غربی)، و دنبال نکردن خط سیاسی قبلی مبنی بر اینکه امپریالیسم آمریکا، بایستی بعنوان قدرت بلا منازع امپریالیستی باشد.

بعد از جنگ جهانی دوم که بطور کلی کشورهای اروپای غربی، متحمل ضربات

(۱) - در تقسیم‌بندی مناطق نفوذ، یک خط قرمز (دانات) وجود دارد، که هرگدام از این دو کشور (آمریکا یا شوروی)، نمی‌تواند خارج از این خط، گه در حقیقت منطقه نفوذ دیگری است دخالت فعال نماید.